

هزار حله که قیمت هریک معادل چهل درهم باشد پردازند. هزار حله در ماه رجب و هزار حله در ماه صفر، اگر ارزش حله‌ها کمتر یا بیشتر از چهل درهم باشد، محاسبه خواهد شد و اگر ضمن سال اسب یا زره یا کالای دیگری از ایشان گرفته شود، حساب خواهد شد، مدت توقف و اقامت فرستادگان من در نجران بیست روز یا کمتر خواهد بود و نباید ایشان را بیش از یک ماه معطل کنند و در صورتی که در یمن جنگی پیش آید برعهده ایشان است که سی زره و سی اسب و سی شتر به عاریه بدهند و آنچه فرستادگان من در این مورد عاریه بگیرند، ضمانت شده است و باید آن را به اهالی نجران برگردانند و اگر از میان برود باید بهای آن را پردازند. و برای مردم نجران و ساکنان اطراف آن امان خواهد بود و ایشان جانشان و آیین و سرزمین و اموالشان و صومعه‌ها و سنتهای دینی و حاضر و غائب ایشان همگی در پناه خدا و رسول خدایند، هیچ استغف و کشیش و راهبی از مقام خود عزل نمی‌شود و هرچه در دست ایشان است از کم و بیش از آن خودشان است، هیچ‌یک از خونهای جاهلیت و هیچ ربایی اعتبار ندارد و هرکس از ایشان حتی بخواهد برعهده ایشان است که با دادگری حل کنند؛ نباید بر کسی ستم کنند و نباید بر ایشان ستم شود، و هرکس از ایشان ربا بخورد پیمان من از او برداشته شده است و نباید هیچ‌یک از ایشان به گناه دیگری گرفته شود، و تا هنگامی که نکوکار و خیراندیش باشند، این عهدنامه به قوت خود باقی است و در پناه خدا و رسول خدا قرار خواهند داشت و بر آنان ستمی نخواهد شد تا آنکه خدای فرمان خود را در این مورد بیاورد. ابوسنیان بن حرب و غیلان بن عمرو و مالک بن عوف نصری و اقرع بن حابس و مستورد بن عمرو که از قبیله بلی است و مغیره بن شعبه و عامر خدمتگزار ابوبکر گواهند.<sup>۱</sup>

محمد بن عمر واقدی از قول پیرمردی، از اهل دومة الجندل نقل می‌کند که می‌گفته است:

\* رسول خدا (ص) برای اُکَیْدِرُ نامه‌یی نوشته است، واقدی می‌گوید نامه را پیش من آورد و من برای خود نسخه‌یی از آن برداشتم و چنین بود:

این نامه‌یی از محمد (ص) رسول خداست برای اُکَیْدِرُ، اکنون که اسلام آورده و بتها را کنار گذاشته و همراه خالد بن ولید شمشیر خدا<sup>۲</sup> در دومة الجندل و اطراف آن در قلع و قمع شرک یاری کرده است سرزمینهای اطراف که دارای آب است و سرزمینهای بایر و ناشناخته و اسلحه و اسب و حصارها و نخلستانهای شما و آبهای روان و گوارا از خود

۱. این نامه در منابع دیگر هم آمده است، رک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۲۲-۳۱۸. م.

۲. لقب سبف‌الله (شمشیر خدا)، ظاهراً در دوره خلافت ابوبکر و عمر به خالد داده شده است. م.

شماست و پس از آنکه خمس غنایم را بپردازید، دامهای شما از چرا باز داشته نمی شود و به اموال شما که در حد نصاب نباشد زکات تعلق نمی گیرد. در هیچ نقطه از کشاورزی شما جلوگیری نخواهد شد و فقط از شما یک دهم محصول خرما و نخلستانهای کهن گرفته خواهد شد؛ نماز را در اول وقت بگزارید و زکات را به اندازه و به موقع بپردازید، بر عهده شماست که به این عهد و پیمان عمل کنید و متقابلاً صدق و وفا خواهید دید. خداوند و کسانی از مسلمانان که حضور دارند گواهند.<sup>۱</sup>

گوید، مردم دومة و ابله و تيماء<sup>۲</sup> همینکه دیدند اعراب مسلمان شدند از پیامبر (ص) ترسیدند. و به همین جهت یحیی بن رؤبه که پادشاه ابله بود ترسید که پیامبر (ص) همان طور که کسی را به سراغ اُکبدر فرستادند، به سراغ او هم بفرستند. همراه گروهی از اهل شام و یمن و ساکنان کنار دریا و گروهی از قبایل جربا و اذرح به حضور پیامبر آمدند و آن حضرت با ایشان صلح فرمود و جزیه بی متطوع معلوم فرمود و برای ایشان نامه‌یی نوشت که چنین است:

به نام خداوند بخشنده مهربان، این امان نامه‌یی است از محمد نبی، رسول خدا برای یحیی بن رؤبه و مردم ابله و برای کشتیها و کاروانهای ایشان در دریا و خشکی و همه آنان در پناه خدا و رسول خداوند. همچنین برای همراهان ایشان از مردم شام و یمن و جزایر و هر کس فتنه‌انگیزی کند مال او جانش را حفظ نخواهد کرد و خون او بر هر کس که او را بگیرد حلال است و فدیة هم پرداخت نخواهد شد. روا نیست که ایشان را از آبی که می خواهند کنار آن جمع شوند منع کنند و نباید آنان را از راههای دریایی و خشکی باز داشت. این نامه را جُهیتم بن صلت و شرحبیل بن حسنه به فرمان رسول خدا نوشتند.

محمد بن عمر و اقدی از یعقوب بن محمد ظفیری، از عاصم بن عمر بن قتاده، از عبدالرحمن بن جابر، از پدرش نقل می کند که می گفته است: \* روزی که یحیی بن رؤبه به حضور پیامبر (ص) آمد، دیدم که صلیبی زرین برگردن دارد و موهای جلو پیشانی را گره زده بود و چون رسول خدا را دید سر فرود آورد و با سر خود اشاره و تعظیم کرد و پیامبر (ص) اشاره فرمود که سرت را بلند کن و با او صلح کرد و بردی یمنی بر او پوشاندند و دستور فرمود در خانه بلال او را منزل دهند. او می گفت: اُکبدر را هم وقتی خالد به حضور

۱. این نامه در منابع متعدد دیگری هم آمده است، رک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۳۱۸-م.

۲. نام سه شهر و سه منطقه است. قبلاً مکرر در باورقیها توضیح داده شده است. -م.

پیامبر آورد دیدم که صلیبی زرین برگردن و جامهٔ دیبا بر تن داشت. محمد بن عمر می‌گوید، از نامه‌یی که پیامبر (ص) برای مردم اذرح نوشته بود نیز رونوشتی تهیه کردم و آن نامه چنین بود:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان این نامه‌یی از محمد نبی (ص) است برای مردم اذرح که ایشان در امان خدا و امان رسول خداوند و برعهدهٔ ایشان است که سالیانه یکصد دینار در ماه رجب به‌طور کامل و با خرسندی پردازند و خدای کفیل ایشان است و باید نسبت به مسلمانان نکوکار و خیرخواه باشند و هرکس از مسلمانان از ترس و بیم دشمن به ایشان پناه ببرد باید با او نکوکاری کنند، و ایشان فعلاً در امان هستند تا آنکه پیامبر (ص) پیش از خروج از تبوک برای ایشان دستوری صادر کند.

گوید، رسول خدا (ص) برای اهل ایله که سیصد نفر بودند سالیانه سیصد دینار جزیه تعیین فرمود.

گوید، پیامبر (ص) برای اهل جرباء و اذرح فرمانی صادر فرمود که چنین بود:

این نامه‌یی از محمد (ص) نبی است برای اهل جربا و اذرح که ایشان در امان خدا و امان محمدند و برعهدهٔ ایشان است که در هر ماه رجب صد دینار کامل پردازند و خداوند کفیل بر ایشان است.

گوید، رسول خدا (ص) برای اهل متنا فرمانی صادر فرمود که ایشان در امان خدا و امان محمدند و برعهدهٔ ایشان است که یک‌چهارم پارچه‌های بافته شده و یک‌چهارم میوه‌هایشان را پردازند.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی ذئب، از قول صالح غلام تومه نقل می‌کرد  
\* پیامبر (ص) با اهل متنا صلح فرمود مشروط بر آنکه ایشان یک‌چهارم میوه‌ها و یک‌چهارم بافته‌های خود را پردازند.

واقدی می‌گوید، مردم متنا یهودیان ساکن کنار دریا بودند و مردم جربا و اذرح هم یهودی هستند.

## خبر آمدن نمایندگان قبایل عرب به حضور رسول خدا (ص)

### نمایندگان مُزَیْنَةُ

محمد بن عمر واقدی از کثیر بن عبدالله مزنی، از پدرش، از جدش نقل کرد که می‌گفته است: نخستین نمایندگان قبایل که به حضور پیامبر (ص) آمدند، چهارصد نفر از طایفه مُضَرّ از قبیله مُزَیْنَةُ بودند. و این در ماه رجب سال هشتم بود. پیامبر (ص) محل هجرت ایشان را همان سرزمینهای خودشان را قرار داد و فرمود: شما در هر جا که باشید مهاجر محسوب می‌شوید و به سرزمین خود برگردید، و ایشان برگشتند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول ابومسکین و ابو عبدالرحمن عجلانی نقل می‌کند که هر دو می‌گفتند: تنی چند از مُزَیْنَةُ به حضور پیامبر (ص) آمدند که از جمله ایشان خزاع بن عبد نُهْم<sup>۱</sup> بود که از طرف قوم خود یعنی قبیله مُزَیْنَةُ هم با پیامبر (ص) بیعت کرده، ده نفر دیگر هم با او آمده بودند که از جمله ایشان بلال بن حارث و نعمان بن مقرن و ابواسماء و أسامة و عبیدالله بن برده و عبدالله بن دُرّه و بشر بن مُحْتَنِر بودند.

محمد بن سعد می‌گوید: کس دیگری غیر از هشام برایم نقل کرد که دُکین بن سعید و عمرو بن عوف هم همراه ایشان بودند. گوید، هشام ضمن مطالب خود می‌گفت پس از اینکه خزاعی پیش قوم خود برگشت، ایشان را آن‌چنان که پنداشته بود، نیافت ناچار همان‌جا ماند

۱. نُهْم، نامی است. - م.

و از او خبری نشد. پیامبر (ص) حسان بن ثابت را احضار کرد و فرمود بدون اینکه خزاعی را هجو کنی چیزی درباره اش بگو و حسان این اشعار را سرود:

پیامی به خزاعی برسان و بگو نکوهش را وفای به پیمان می شوید، تو بهترین فرد خاندان عثمان بن عمرو هستی و چون روشنی سنجیده شود از همه رخشنده تری، تو بارسول خدا بیعت کردی و خیر بر خیر بود و ستایش تو افزونی یافت، بر فرض که از انجام هر کار عاجز باشی از دعوت عدا که ناتوان نیستی.<sup>۱</sup>

گوید، عدا خاندان بزرگی است که خزاعی از آن خاندان است. گوید، خزاعی برخاست و به قوم خود گفت: می بینید که شاعر پیامبر از شما نام برده است. شما را به خدا سوگند می دهم کوتاهی نکنید، گفتند: ما در مورد خواسته تو کوتاهی نمی کنیم و همگی مسلمان شدند و به حضور پیامبر (ص) آمدند.

پیامبر (ص) روز فتح مکه پرچم مُزَیْنَه را که هزار نفر بودند، به خزاعی سپرد. خزاعی برادر مُعْتَلُ پدر عبدالله بن مغفل و برادر عبدالله ذوالبجادی است.

## نمایندگان اسد

واقدی از هشام بن سعد، از محمد بن کعب قُرَظِی، و هشام بن محمد کلبی از قول پدرش نقل می کردند: \* در آغاز سال نهم هجرت ده گروه از قبیله بنی اسد بن خزیمه به حضور رسول خدا آمدند که از جمله ایشان حَضْرَمِی بن عامر، ضرار بن ازور، و ابیصه بن معبد، قتاده بن قایف، سلمه بن جیش، طلحه بن خویلد و قتاده بن عبدالله بن حلف بودند.

حضرمی بن عامر به پیامبر عرض کرد: ای رسول خدا ما در خشکسالی در حالی که شبهای تاریک را تا صبح راه پیموده ایم به حضورت آمدیم. در حالی که شما کسی به سراغ ما نفرستادی و این آیه در مورد ایشان نازل شد، «بر تو منت می نهند که مسلمان شده اند. بگو

۱. أَلَا أُبَلِّغُ خُرَاعِيًّا رَسُولًا  
وَأَنَّكَ خَيْرُ عُثْمَانَ بْنِ عُمَرَ  
وَبَاتَيْتَ الرَّسُولَ وَكَانَ خَيْرًا  
فَمَا يُعْجِزُكَ أَوْ مَا لَا تُطِيقُهُ  
بِأَنَّ الدَّمَ بَعْلُهُ الْوَفَاءُ  
وَأَشَاهَا إِذَا ذُكِرَ النَّسَاءُ  
إِلَى خَيْرٍ وَأَذَاكَ الشَّرَاءُ  
مِنَ الْأَشْيَاءِ لَا تُعْجِزُ عِدَاءُ

با اسلام آوردن خود بر من منت منهدید.....<sup>۱</sup>

گروهی از بنی زینته که همان بنی مالک بن مالک بن ثعلبه بن دودان بن اسدند، نیز همراه ایشان بودند و پیامبر (ص) به ایشان فرمود شما بنی رَشْدَة - فرزندان رهنمون شدگان - هستید و ایشان گفتند امیدواریم مانند بنی محوله نباشیم و مقصودشان بنی عبدالله بن غطفان بود.

هشام بن محمد از قول ابوسفیان نخعی، از قول مردی، از خاندان بنی مالک بن مالک که از قبیله بنی اسدند، نقل می‌کرد: \* پیامبر (ص) به نقاده بن عبدالله بن خلف بن عمیره بن مرثی بن سعد بن مالک اسدی فرمود: ای نقاده برای من ماده شتر پرشیری که برای سواری هم راهوار باشد پیدا کن به شرطی که از کره‌اش جدایش نسازی. نقاده میان شتران خود چنان شتری نیافت ولی پیش پسر عموی خود که نامش سنان بن ظفیر بود پیدا کرد و آن را فراهم کرد و به حضور پیامبر (ص) آورد. رسول خدا به پستان حیوان دست کشید و نقاده را احضار فرمود تا آن را بدوشد. نقاده ماده شتر را دوشید و هنوز مقداری شیر در پستان حیوان باقی بود که پیامبر فرمود: بس است بقیه را بگذار. آن‌گاه رسول خدا (ص) خود و اصحابش از شیر آن ناقه نوشیدند و نقاده باقی مانده شیری را که پیامبر نوشیده بود نوشید. پیامبر فرمود: خدایا به این ناقه و به کسی که آن را بخشیده است برکت بده. نقاده می‌گوید: گفتم ای رسول خدا آیا درباره کسی که آن را آورده است دعای فرماید؟ و پیامبر فرمود: و به آن کس که آورده است، برکت عنایت فرمای.

## نمایندگان تمیم

محمد بن عمر واقدی از قول محمد بن عبدالله، از زهری و عبدالله بن یزید، از سعید بن عمرو نقل می‌کردند: \* پیامبر (ص)، بشر بن سفیان یا نَحَام عَدَوِی را برای جمع کردن زکات بنی کعب که از قبیله خُزَاعَة بودند گسیل فرمود، و او آن‌جا رفت. در آن هنگام بنی عمرو بن جُنْدَب بن عنبر بن عمرو بن تمیم هم آن‌جا آمده بودند، چون بنی خزاعه دامنه‌های خود را برای پرداخت زکات جمع کردند، بنی تمیمی‌ها مانع شدند و دست به کمانهای خود بردند و

۱. بخشی از آیه ۱۷، سوره جنل و نهم - حجرات، - م.

شمشیرها را کشیدند. کارگزار زکات به حضور پیامبر (ص) برگشت و خبر داد. پیامبر فرمود: چه کسی به مقابله ایشان می رود؟ عَیْنَةُ بن بَدْر فزاری داوطلب شد و پیامبر (ص) او را همراه پنجاه سوار که میان ایشان هیچ کس از مهاجر و انصار نبود روانه فرمود. او بر آنها شبیخون زد و یازده مرد و یازده زن و سی کودک از ایشان گرفت و به مدینه آمد. گروهی از بزرگان بنی تمیم برای استخلاص ایشان به مدینه آمدند که از جمله ایشان عطارد بن حاجب و زَبْرَقان بن بَدْر و قیس بن عاصم و قیس بن حارث و نُعَیم بن سعد و أَقْرَع بن حابس و رِیاح بن حارث و عمرو بن أَهْتَم بودند.

همچنین گفته شده است، شمارشان هشتاد یا نود مرده بوده است، آنان هنگامی که وارد مسجد مدینه شدند، بلال اذان ظهر را گفته بود و مردم منتظر بیرون آمدن پیامبر بودند. آنها عجله کردند و فریاد کشیدند که ای محمد (ص) زودتر بیرون بیا. چون رسول خدا بیرون آمد، بلال اقامه گفت و پیامبر (ص) نماز ظهر را گزارد. آن گاه آنها پیش پیامبر آمدند. اقرع گفت: ای محمد (ص) به من اجازه سخن گفتن بده که ستایش من از کسی موجب آراستگی و نکوهش من مایه بدنامی است. پیامبر (ص) فرمود: دروغ می گویی این صفت مخصوص خداوند تبارک و تعالی است. سپس پیامبر (ص) از محراب بیرون آمد و نشست و خطیب ایشان که عطارد بن حاجب بود خطابه‌یی ایراد کرد. پیامبر (ص) به ثابت بن قیس بن شَماَس فرمود: برخیز و خطبه‌اش را پاسخ گوی. و او چنان کرد. آن گاه گفتند: ای محمد (ص) اجازه بده تا شاعر ما شعر بخواند و چون اجازه فرمود زَبْرَقان بن بدر برخاست و اشعاری خواند. پیامبر (ص) به حسان بن ثابت فرمود: برخیز و شعرش را پاسخ بده. و حسان چنان کرد. ایشان گفتند: به خدا سوگند که خطیب او از خطیب ما سخنورتر و شاعرش از شاعر ما برتر و خودشان از ما خردمندترند.<sup>۱</sup>

و درباره ایشان این آیه نازل شد، «کسانی که تو را از بیرون خانه‌ها فریاد می زنند بیشترشان نابخردند»<sup>۲</sup>. و رسول خدا (ص) در مورد قیس بن عاصم فرمود که سالار صحرائشینان است. و اسیران و کودکان را به ایشان پس داد، و دستور فرمود همچنان که به نمایندگان دیگر جایزه می دهند به آنان هم جایزه بدهند.

محمد بن عمر واقدی از ربیعة بن عثمان، از قول پیرمردی نقل می کرد که می گفته

۱. برای اطلاع از حطه‌ها و اشعار، رکت: نهاية الارب، ج ۱۸، ص ۴۱-۳۲ و ترجمه آن به قلم نگارنده. - م.

۲. آیه ۴، سوره جهل و نهم - حجرات. - م.

است: بانویی از بنی نجار برایم گفت من تماشا می‌کردم که آنان جوایز خود را که معادل دوازده و نیم وقیه بود چگونه از بلال می‌گرفتند و پس‌رکی را دیدم که از همه کوچکتر بود و بلال پنج وقیه به او پاداش داد. آن پس‌رک عمرو بن اهنم بوده است.

هشام بن محمد از قول مردی، از قبیله عبدالقیس نقل می‌کرد که می‌گفته است محمد بن جناح که از قبیله بنی‌کعب بن عمرو بن تمیم بود می‌گفت: سفیان بن عذیل بن حارث بن مصاد بن مازن بن ذؤیب بن کعب بن عمرو بن تمیم هم به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد و پسرش قیس می‌گفت: پدرجان اجازه بده من هم همراه تو به حضور پیامبر بیایم. و او می‌گفت: به زودی دوباره می‌رویم.

همچنین محمد بن جناح از قول عاصم احوّل نقل می‌کرد که غنیم بن قیس بن سفیان می‌گفته است: سواری آمد و ایستاد و خبر رحلت پیامبر (ص) را که رحمت و برکات خدا بر او باد اعلان کرد. ما سراسیمه از اطراف جمع شدیم و می‌گفتیم کاش پدر و مادرمان فدای رسول خدا می‌شدند و من این شعر را سرودم:

وای بر من از مرگ محمد (ص)، در زندگی او دارای منزلت بودم و از دشمن ستمگر در امان.<sup>۱</sup>

گویند، قیس بن سفیان بن عذیل در زمان ابوبکر صدیق در حالی که همراه علاء بن حَضَر می‌بود، در بحرین درگذشت و شاعر درباره او چنین سروده است:

اگر قیس به راه نهایی خود رفت به درستی که گرد رسول خدا گشت و مسلمان شد و بد او سلام داد.<sup>۲</sup>

## نمایندگان عبس

هشام بن محمد بن سائب کلبی از ابوالشغب عکرة بن اربید عبسی و گروه دیگری از

۱. الأئین الوئیل علی محمد (ص) فد کنت فی حیاته بتعدی  
و فی امان من عدو مقندی

۲. فإن تک قیس قد مضی بسبیه فقد طاف رید بالرسول و سلما



بنی عَبَس نقل می کند که می گفتند \* نه نفر از بنی عَبَس که از نخستین هجرت کنندگان بودند و به حضور پیامبر آمدند، عبارتند از: مَيْسَرَة بن مَسْرُوق، حَارِث بن رَبِيع که همان کامل است، قَنان بن دَارِم، يَشْر بن حَارِث بن عُبَادَة، هِدْم بن مَسْعَدَة، سَبَاع بن زَيْد، أَبُو الْحِصْن بن لُثْمَان، عبدالله بن مالک و فَرْوَة بن حُصَيْن بن فُضَالَة، و مسلمان شدند، پیامبر برای ایشان دعای خیر کرد و فرمود: مرد دیگری هم بیاورید که ده نفر بشوید و برای شما پرچمی ببندم. طلحة بن عبیدالله وارد شد و پیامبر برای ایشان پرچمی بست و شعارشان را یا عَشْرَة (ای ده تن) معین فرمود.

محمد بن عمر واقدی از عَمَّار بن عبدالله بن عَبَس دُثَلَى. از عُرْوَة بن أُذَيْنَة لیشی نقل می کند \* به پیامبر (ص) خبر رسید کاروانی از قریش از شام برمی گردد، بنی عَبَس را گسیل فرمود و برای ایشان پرچمی بست. آنها گفتند: اگر غنیمتی به دست آوردیم ما که نه نفریم آن را چگونه تقسیم کنیم! فرمود: من نفر دهمی شمایم. فرماندهان پرچم بزرگ را برای کسانی که جمعیت بیشتری بودند قرار می دادند و از بنی عبس امام جماعت را تعیین می کردند و پرچم نداشتند.

محمد بن عمر واقدی از علی بن مسلم لیشی، از مقبری، از ابوهریره نقل می کند که می گفته است \* سه نفر از قبیله عَبَس به حضور رسول خدا (ص) آمدند و گفتند: قرآن خوانان ما پیش ما آمدند و گفتند هر کس هجرت نکند مسلمان نیست، اگر چنین است ما مزارع و دامهایی داریم که وسیله معاش ماست آنها را بفروشیم و هجرت کنیم. پیامبر (ص) فرمود: هر کجا باشید هر چند در صَمَد و جازان<sup>۱</sup> مشروط بر آنکه پرهیزکار باشید و از خدا بترسید چیزی از عمل شما کاسته نمی شود. پیامبر از ایشان درباره خالد بن سنان سؤال کرد، گفتند: فرزندی از او باقی نمانده است. پیامبر فرمود: او پیامبری بود که قومش او را تباه ساختند و برای اصحاب خود شروع به گفتن داستان خالد بن سنان فرمود.

## نمایندگان فزارة

واقدی از قول عبدالله بن محمد بن عمر جَمَحِي، از ابو وَجْزَة سعدی نقل می کند \* چون

۱. صمد نام آبی است، جازان نام سرزمینی نزدیک صنعاست. - م.

رسول خدا (ص) در سال نهم هجرت از جنگ تبوک مراجعت فرمود، نمایندگان فزاره که ده و چند نفر بودند به حضورش رسیدند، از جمله کسانی که همراه ایشان بودند، خارجه بن حصن است و حَزْر بن قیس بن حصن که از همه کوچکتر بود. ایشان سوار بر شتران بسیار لاغر بودند و همگی مسلمان شدند. پیامبر (ص) از چگونگی کشاورزی در سرزمینهای ایشان پرسید. از آن میان یکی گفت: سرزمینهای ما خشک شد و دامهای ما تلف گردید و مزارع ما خشید. و زن و فرزندمان گرسنه ماندند، لطفاً برای ما دعا فرمای. پیامبر (ص) به منبر رفت و ضمن دعا کردن چنین عرض کرد: پروردگارا، سرزمینها و چهارپایان خود را سیراب فرمای و رحمت خود را گسترده کن، و سرزمین مردهات را دوباره زنده فرمای، پروردگارا، بارانی سودمند و گوارا و سبزکننده و پیوسته و سریع و سودبخش بدون زیان بر ما فرو فرست. خدایا، باران رحمت عنایت فرمای نه باران عذاب ویرانگر غرقکننده از بین برنده، خدایا، بر ما باران فرو فرست و ما را بر دشمنان پیروز گردان. باران شروع شد و شش روز آسمان دیده نمی شد. آن گاه پیامبر (ص) دوباره به منبر رفت و دعا کرد و عرضه داشت: پروردگارا، این باران بر اطراف ما، بیشهزارها و ارتفاعات و مسیلهها و بن درختان فرو ریزد نه بر ما، گوید، آسمان مدینه صاف شد و پاکیزه همچون جامه که شسته شود.

### نمایندگان مُرّة

محمد بن عمر واقفی از عبدالرحمن بن ابراهیم مُرّینی، از قول پیرمردان ایشان نقل می کرد که می گفتند: نمایندگان بنی مره که سیزده مرد به سرپرستی حارث بن عوف بودند در سال نهم هجرت پس از بازگشت رسول خدا از تبوک به حضور آن حضرت آمدند و گفتند: ما خویشان و وابستگان تو و از قبیله بنی لوی بن غالب هستیم، پیامبر (ص) لبخند زد و فرمود: زن و فرزند خود را کجا گذاشته اید؟ سخنگوی ایشان گفت: در سُلاح<sup>۱</sup> و اطراف آن، پیامبر (ص) پرسید: سرزمینها چگونه است؟ گفت: به خدا سوگند نیازمندیم و گرفتار خشکسالی برای ما دعا فرمایید. پیامبر (ص) گفت: پروردگارا، سرزمینهای ایشان را سیراب فرمای و به بلال دستور فرمود به ایشان پاداش دهد و او به هریک از ایشان ده و قیه نقره داد

۱. سُلاح که باقوت آن راه فتح صسط کرده است نام حایب بایس تراز حیر است، رک: معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۰۱-۱۰۲.

و به حارث بن عوف دوازده وقیه پاداش داد و آنها به سرزمین خود برگشتند و فهمیدند در همان روز که رسول خدا برای ایشان دعا فرموده است باران آمده است.

## نمایندگان ثعلبۀ

محمد بن عمر واقدی از موسی بن محمد ابراهیم، از قول مردی، از بنی ثعلبۀ و او از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: در سال هشتم هجرت هنگامی که پیامبر (ص) به جَعْرانَه آمدند ما که چهار نفر بودیم به حضورش رسیدیم و گفتیم ما فرستادگان قوم خود هستیم و ما و ایشان اقرار می‌کنیم که مسلمانیم. پیامبر (ص) دستور داد از ما پذیرایی کنند. چند روزی توقف کردیم و برای وداع به حضورش آمدیم. به بلال فرمود همچنان که به دیگر نمایندگان پاداش می‌دهی به ایشان هم پاداش بده و او نقره حاضر آورد و به هریک از ما پنج وقیه نقره سره داد و گنت مسکوک در هم نداریم و ما به سرزمینهای خود بازگشتیم.

## نمایندگان مُحارِب

محمد بن عمر واقدی از محمد بن صالح، از ابو وَجْزَة سعدی نقل می‌کرد که می‌گفته است: نمایندگان قبیلۀ مُحارِب ده نفر بودند و به سال دهم هجرت در حجّة الوداع به حضور پیامبر آمدند. سَواء بن حارِث و پسرش خُزَیْمَة بن سَواء هم همراه ایشان بودند، آنان را در خانه رَمَلَة دختر حارث منزل دادند و بلال برای آنان چاشت و شام خوراک می‌آورد. ایشان همگی مسلمان شدند و گفتند برعهده می‌گیریم که افراد دیگر قبیلۀ خود را مسلمان کنیم. در آن سالها هیچ گروهی نسبت به رسول خدا خشن‌تر و شدیدتر از ایشان نبود. میان نمایندگان مردی بود که پیامبر (ص) او را شناخت و او گفت: سپاس خدای را که مرا آن قدر زنده نگه داشت تا تو را تصدیق کردم. پیامبر (ص) فرمود: دلها به دست خدایند، و پیامبر (ص) به چهره خُزَیْمَة بن سَواء دست کشید که محل دست آن حضرت و تمام چهره او سپید درخشان شد و همچنان که به دیگر نمایندگان جایزه پرداخت می‌شد، به ایشان هم پرداخت شد و پیش اهل خود بازگشتند.

## نمایندگان سعد بن بکر

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سَبْرَة، از شَرِیک بن عبدالله بن ابونمیر، از کُرَیب، از ابن عباس نقل می‌کند: «قبیله بنی سعد بن بکر در رجب سال پنجم هجرت ضمام بن ثعلبَة را که مردی چابک و دارای موهای بلند و دو گیسو بود به حضور پیامبر (ص) گسیل داشتند او آمد و کنار پیامبر ایستاد و مسائلی پرسید و در پرسیدن درستی کرد و در مورد خداوند که پیامبر را مبعوث فرموده و شرایع اسلام پرششهایی کرد و رسول خدا همه را پاسخ گنت و او در حالی که مسلمان شده و شریکهای خیالی خداوند را از ذهن خود زدوده بود پیش قوم خود برگشت و ایشان را از آنچه پیامبر (ص) به آن فرمان داده و از آن بازداشته بود آگاه ساخت و آن روز به شب رسید که همه مردان و زنان محل او مسلمان شدند و مساجد برپا ساختند و بانگ اذان در دادند.

## نمایندگان کلاب

محمد بن عمر واقدی از موسی بن شیبَة بن عمرو بن عبدالله بن کعب بن مالک، از خارِجَة بن عبدالله بن کعب نقل می‌کرد که می‌گفته است: «نمایندگان بنی کلاب در سال نهم به حضور پیامبر آمدند، ایشان سیزده مرد بودند که لَیْبِد بن رَبِیعَة و جبار بن سلمی هم همراهشان بودند، آنها را در خانه رمله دختر حارث منزل دادند، میان جبار و کعب بن مالک دوستی بود و چون خبر ورود ایشان به کعب رسید به دیدارشان شتافت و خیرمقدم گنت و هدیه‌یی به جبار داد و او را گرامی داشت، آنها همراه کعب بیرون شدند و به حضور رسول خدا آمدند و به طریق اسلامی سلام دادند و گفتند: ضحاک بن سفیان میان ما طبق احکام قرآنی و سنتهایی که شما فرمان داده‌ای رفتار می‌کند و او ما را به پرستش خداوند فراخواند و ما برای خدا و رسولش پاسخ مثبت دادیم و او زکات را از دولت‌مندان ما می‌گیرد و میان مستمندان ما تقسیم می‌کند.

## نمایندگان رؤاس بن کلاب (آمدن رؤاس بن کلاب)

هشام بن محمد بن سائب کلبی از وَکِيعِ رُوَاسِي، از پدرش، از ابونُفَّيعِ طَارِقِ بنِ عَلَقَمَةَ رُوَاسِي نقل می‌کرد که می‌گفته است: \* مردی از ما به نام عمرو بن مالک بن قیس بن بُجَیدِ بنِ رُوَاسِ بنِ کلاب بن ربیعہ بن عامر بن صَعَصَعَةَ به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و پیش قوم خود برگشت و ایشان را به اسلام دعوت کرد. قوم گفتند: باید صبر کنی تا از بنی عقیل بن کعب انتقام بگیریم و همان‌طور که ایشان کسانی را از ما کشته و غنیمت گرفته‌اند ما هم چنان کنیم. ایشان بیرون آمدند و آهنگ آن قبیله کردند. عمرو بن مالک هم همراه ایشان بیرون آمد. غنایمی به دست آوردند و در حالی که شتران را پیش می‌رانند و جلو انداخته بودند، بازگشتند. از قضا سواری از بنی عقیل به نام ربیعہ بن مُتَنَفِقِ بنِ عامرِ بنِ عَقِيلِ در حالی که آنها را تعقیب می‌کرد و این شعر را می‌خواند به ایشان رسید:

سوگند می‌خورم در آن هنگام که دلیران کلاهخود می‌پوشند، من سواره نیزه بزنم.<sup>۱</sup>  
 ابونُفَّيعِ می‌گوید، من گفتم: ای گروه پیادگان تا روز است خود را نجات دهید و بگریزید. آن مرد به مردی از بنی عبید بن رؤاس که نامش مُحْرِسِ بنِ عبدالله بن عمرو بن عبید بن رؤاس بود رسید و نیزه بر بازوی او زد و او را سخت مجروح ساخت، محرس دست به گردن اسب خود درآورد و بانگ برداشت: ای آل رؤاس کمک، ربیعہ به عنوان مسخره گفت: رؤاس اسم اسب است یا انسان؟ در این هنگام عمرو بن مالک بن ربیعہ حمله کرد و به او نیزه زد و او را کشت.

گوید، پس از آن همچنان شتران را جلو انداختیم و تاختم، بنی عقیل هم به تعقیب ما آمدند ولی چون به منطقه تَرْبَةَ<sup>۲</sup> رسیدند، ما از رودخانه و مسیلی که آن‌جا بود گذشتیم و آنان به ما نرسیدند و ما رفتیم.

عمرو بن مالک می‌گوید: در این هنگام به خود آمدم و بر دست و پای بمردم و گفتم من پس از اینکه با رسول خدا بیعت کردم و مسلمان شدم، مردی را کشتم، ناچار دستهای

۱. أَقْسَتْ لَا أَطْعَمُ إِلَّا فَارِسًا      إِذَا لَكُمَا لَبُوا التَّوَابِنَا

۲. تَرْبَةَ، نام صحرايي است که با مکه دو روز راه فاصله دارد. - م.

خود را با غل و زنجیر به گردن خود بستم و برای دیدار رسول خدا حرکت کردم. چون این خبر به اطلاع رسول خدا رسیده بود، گفته بود که اگر پیش من بیاید دستش را از بالاتر از غل قطع خواهم کرد.

گوید، دست خود را گشودم و به حضور پیامبر آمدم و سلام دادم چهره از من برگرداند، از سوی راست او آمدم و سلام دادم باز چهره برگرداند، از سوی چپ آمدم باز چهره برگرداند، از مقابل آن حضرت آمدم و گفتم: ای رسول خدا، از خداوند مسألت می‌کنند که راضی شود و راضی می‌شود اکنون تو از من خشنود شو که خدای از تو خشنود بادا، فرمود: از تو راضی شدم.

## نمایندگان عقیل بن کعب

هشام بن محمد بن سائب از قول مردی از بنی عقیل، از قول پیرمردان قوم خود نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند: از قبیله ما، ربیع بن معاویه بن خنَاجَة بن عمرو بن عقیل، و مطرف بن عبدالله بن اعلم بن عمرو بن ربیعه بن عقیل، و انس بن قیس بن منتفق بن عامر بن عقیل به حضور پیامبر (ص) رفتند و نخست خود با پیامبر (ص) بیعت کردند و مسلمان شدند و سپس از سوی قوم خویش هم بیعت کردند و پیامبر (ص) سرزمین عقیق<sup>۱</sup> را که دارای چند چشمه‌سار و نخلستان است و به عقیق بنی عقیل معروف است به ایشان واگذار فرمود و دستور داد در این باره بر روی قطعه چرم سرخی این فرمان نوشته شود:

به نام خداوند بخشنده مهربان، این فرمانی است که محمد (ص) رسول خدا برای ربیع و مطرف و انس صادر کرده است و تا هنگامی که نماز را برپا دارند و زکات را پردازند و گوش به فرمان و فرمانبردار باشند عقیق را در اختیار ایشان می‌گذارد.

حتی از هیچ‌یک از مسلمانان را به ایشان واگذار نرمود، و این فرمان در دست مطرف بود.

گوید، لقیط بن عامر بن منتفق بن عامر بن عقیل هم که پدر رزین است به حضور پیامبر آمد و رسول خدا چشمه‌ساری را که به نام نظیم بود در اختیار او گذاشت و او از طرف

۱. عقیق، نام حداثی چهار منطقه است، در اینجا منظور عقیق بیامه است که محل سکونت بنی عقیل بوده است، رک: معجم البلدان، ج ۶، ص ۱۹۸-م.

تمام قوم خود هم بیعت کرد.

گوید، همچنین ابو حَرْب بن خویلد بن عامر بن عقیل هم به حضور پیامبر آمد، رسول خدا برای او قرآن خواند و اسلام را به او عرضه داشت. او گفت: به خدا سوگند گویی خدا را دیده‌ای یا با کسی ملاقات می‌کنی که خدا را دیده است و گفتار پسندیده‌ی می‌گویی که هرگز نمی‌توانیم گفتاری را در خوبی مثل آن بدانیم، من به زودی با این چوبه‌های قمار خود قرعه می‌کشم که آیا به دین خود باقی بمانم یا به آیین و دین تو در آییم و قرعه کشید و به نام کفر در آمد سه مرتبه قرعه کشی را تکرار کرد و هر سه بار به نام کفر در آمد، و به پیامبر گفت می‌بینی که فقط به اسم آیین خودم بیرون می‌آید.

ابو حرب پیش برادر خود عقال بن خویلد برگشت و گفت: کارهای نیک و بخت تو اندک است، عقیده تو درباره محمد بن عبدالله (ص) که به دین اسلام دعوت می‌کند و قرآن می‌خواند و اگر من مسلمان شوم تمام عقیق را در اختیارم می‌گذارد چیست؟ عقال گفت: به خدا سوگند من بیشتر از آنچه محمد (ص) در اختیار تو می‌گذارد به تو می‌بخشم و بر اسب خود سوار شد و با نیزه خود منطقه پایین عقیق را خط کشی کرد و آن قسمت و چشمه‌سارهایی را که در آن بود تصرف کرد.

سپس خود عقال هم به حضور پیامبر آمد، رسول خدا اسلام را بر او عرضه داشت و فرمود: آیا گواهی می‌دهی که محمد (ص) رسول خداست؟ و او می‌گفت: گواهی می‌دهم که هُبیره بن نُضَاضَة روز جنگ بهترین سوارکار لبان<sup>۱</sup> است. پیامبر (ص) برای بار دوم پرسید که آیا گواهی می‌دهی که محمد (ص) رسول خداست؟ و او گفت: شهادت می‌دهم که شیر صاف و خالص زیر سرشیر و کره قرار دارد،<sup>۲</sup> چون پیامبر (ص) برای بار سوم سؤال فرمود او گواهی داد و مسلمان شد.

گوید، نُضَاضَة، معاویه بن عبادة بن عقیل است، و معاویه هم سوارکار معروفی است که بر اسب خود موسوم به هَرَار سوار می‌شد و لبان نام جایی است.

گویند، حُصَین بن معلی بن ربیعة بن عقیل و ذوالجوشن ضبابی هم به حضور پیامبر آمدند و مسلمان شدند.

۱. لبان، نام سرزمینی در مناطق دورافتاده یمن، رکت: معجم البلدان، ج ۷، ص ۳۱۸-م.

۲. ضرب المثل است، یعنی این کار به زودی روشن می‌شود. -م.

## نمایندۀ جَعْدَة

هشام بن محمد از قول مردی از بنی عقیل نقل می‌کند: \* رَقَاد بن عمرو بن ربیعة بن جعدة بن کعب هم به حضور پیامبر آمد و رسول خدا (ص) در فُلَج<sup>۱</sup> مزرعه‌ی در اختیارش گذاشتند و در این مورد برای او فرمانی نوشته شد که پیش ایشان بود.

## نمایندگان قُشَیر بن کَعْب

هشام بن محمد از قول مردی از بنی عقیل، و علی بن محمد قرشی هر دو نقل کردند: \* تنی چند از قُشَیر پیش از حجة الوداع و بعد از جنگ حُنَین به حضور پیامبر (ص) آمدند، از جمله ایشان ثور بن عروة بن عبدالله بن سلمة بن قشیر بود که مسلمان شد و رسول خدا قطعه زمینی به او بخشید و نامه‌ی در آن مورد نوشته شد، دیگر از ایشان حیدة بن معاویة بن قشیر بود، دیگر از ایشان قُرّة بن هبیره بن سلمة الخیر بن قُشَیر بود که اسلام آورد و رسول خدا به او چیزی عطاء فرمود و بردی بر او پوشاند و دستور فرمود که متصدی جمع آوری زکات قوم خود باشد، قرّه پس از این تشقد پیامبر (ص) به هنگام بازگشت این ابیات را سرود:

چون به حضور رسول خدا رسید سرزمینی به او بخشید و او را باعطایی که نابود نمی‌شود بی‌نیاز فرمود، آن سرزمین که خشک و بایر بود سراپا سبزه و خرمی شد، آری نیازهای خود را از محمد (ص) گرفته بود، جوانمردی بر آن گماشته شد که نکوهش همراه او نیست و کارهای عاجزانه و دوپهلوی را همواره ترک می‌کند.<sup>۲</sup>

۱. فُلَج، نام نهرکی در منطقه بسانه است. - م.

وَأَمَّا كُنْهَا مِنْ سَائِلٍ غَيْرِ مُنْفَعٍ  
وَقَدْ انْحَحْتَ حَاجَاتِهَا مِنْ مُحَمَّدٍ  
تُرْوَكٌ لِأَمْرِ الْعَاجِزِ الْمُسْرَدِّ

۲. حَبَاهَا رَسُولُ اللَّهِ إِذْ نَزَلَتْ بِهِ  
فَأَضْحَتْ بِرُؤُوسِ الْخُضِرِ وَهِيَ حَبْتَةٌ  
عَلَيْهَا فَتَى لَا يُزِدُكَ الدَّمُ رَحْلَةً



## نمایندگان بنی بکاء

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عامر، از قول عبدالله بن عامر بکائی که از قبیله بنی عامر بن صَعَصَعَة است و محرز بن جعفر از قول جعد بن عبدالله بن عامر بکائی، از قول پدرش که او هم از همان قبیله است، برایم نقل کردند \* در سال نهم هجرت سه نفر از بنی بکاء به حضور پیامبر آمدند که عبارتند از معاویه بن ثور بن عبادة بن بکاء که در آن هنگام صد ساله بود و پسرش بَشْر و فُجَّیع بن عبدالله بن جندح بن بکاء، عبد عمرو بکائی هم که همان اصم است، همراهشان بود.

پیامبر (ص) دستور فرمود آنان را در خانه‌یی منزل دهند و پذیرایی کنند، و به ایشان جایزه دهند و آنان نزد قوم خود برگشتند.

معاویه بن ثور به پیامبر گفت: من پیری فرتوت شده‌ام و می‌خواهم با دست کشیدن بر چهره‌ام مرا متبرک کنی، این پسر هم نسبت به من بسیار مهربان است لطفاً به چهره او هم دست بکشید. پیامبر (ص) به چهره بَشْر بن معاویه دست کشید و چند بز سپید به او عنایت کرد و دعا فرمود که خداوند به آنها برکت دهد.

جعد می‌گوید: چه بسا که خشکسالی پیش می‌آمد و مردم به سختی می‌افتادند ولی خاندان بنی بکاء در نعمت و آسایش بودند، محمد بن بَشْر بن معاویه بن ثور بن عبادة بن بکاء در این مورد چنین سروده است:

پدرم فدای کسی که رسول خدا بر سرش دست کشید و برای او به خیر و برکت دعا فرمود، احمد (ص)، هنگامی که او به حضورش آمد چند بز سپید از نژاد گزینه که پرشیر بودند به او بخشید، هر شامگاه قدح بزرگ قبیله را پرشیر می‌کنند و در چاشتگاه هم این کار تکرار می‌شود، آری فرخنده‌ترین بخشش و فرخنده‌تر بخشنده است و تا هنگامی که زنده‌ام درودهای من بر او باد.<sup>۱</sup>

وَ دَغَالَهُ بِالْحَبْرِ وَالْتَرَكَاتِ  
عَفْرًا نَوَاجِلَ لَيْسَ بِاللَّجِيَاتِ  
وَ يَعُوذُ دَاكُ الْبُلْبُلِ بِالْفِدْوَاتِ

وَ أَبِي الَّذِي مَتَّحَ الرَّسُولُ بِرَأْيِهِ  
أَعْطَاهُ أَحْمَدُ إِذْ أَنَاهُ أَعْتَرَا  
يَمْلَأُنَّ وَفَدَّ الْحَيَّ كُلَّ عَشْبَةِ

هشام بن محمد بن سائب کلبی می‌گوید، پیامبر (ص) برای فجیع نامدیی به این مضمون صادر فرمود:

از محمد نبی (ص) برای فجیع و پیروان او که مسلمانند تا هنگامی که نماز را برپا دارند و زکات را پردازند و حق خدا و رسولش را از غنیمتها پرداخت کنند و رسول خدا و یارانش را یاری و بر اسلام خود گواهی دهند و از مشرکان دوری جویند آنان در امان خدا و محمد (ص) قرار دارند.

هشام می‌گوید، پیامبر (ص) عبد عمرو را عبدالرحمن نامگذاری فرمود و آب ذوالقصره را در اختیارش گذاشتند، و این عبدالرحمن از اصحاب صُنَّة بود.

### نمایندگان کنانه

علی بن محمد قرشی از ابومعشر، از یزید بن رومان و از محمد بن کعب و از ابوبکر هذلی از شعبی و از علی بن مجاهد و از محمد بن اسحاق بن زهری و عکرمه بن خالد بن عاصم بن عمرو بن قتاده و از یزید بن عیاض بن جعدبته، از عبدالله بن ابوبکر بن حزم و از مسلمة بن علقمه از خالد حذاء، از ابوقلابه و از قول برخی دیگر از دانشمندان ضمن بیان نمایندگان کنانه که به حضور پیامبر آمده‌اند می‌گویند: \* واثله بن اسقع لیثی به حضور پیامبر آمد و هنگامی به مدینه رسید که رسول خدا عازم حرکت به تبوک بودند. واثله همراه پیامبر نماز صبح را گزارد و رسول خدا از او پرسید: کیستی و چرا آمده‌ای و چه نیازی داری؟ او نسب خود را برای پیامبر (ص) بیان کرد و گفت: آمده‌ام که به خدا و رسولش ایمان بیاورم. فرمود: به شرط آنکه بیعت کنی تا آنچه را دوست دارم رفتار کنی و آنچه را مکروه می‌دارم ترک کنی، او به آن شرط بیعت کرد و پیش قوم خود برگشت و ایشان را آگاه ساخت. پدرش گفت: به خدا سوگند دیگر هرگز با تو یک کلمه هم صحبت نمی‌دارم، خواهرش که سخنان او را شنید، مسلمان شد و وسیله سفر واثله را فراهم ساخت، و واثله دوباره به مدینه برگشت و دید پیامبر (ص) به تبوک رفته‌اند. واثله گفت: چه کسی حاضر است مرا پشت سر خود بر شترش سوار کند و به تبوک برساند و اگر غنیمتی سهم من شد از او باشد؟ کعب بن عجره او

را با خود برد و به رسول خدا رساند و واثله در جنگ تبوک شرکت کرد و پیامبر (ص) او را همراه خالد بن ولید به سراغ اُکبدر فرستاد و غنیمت سهم او شد که آن را برای کعب بن عجره آورد ولی او نپذیرفت و به خودش مسترد داشت و گفت: من تو را برای خاطر خدا بردم.

### نمایندگان بنی عبد بن عدی

گویند، نمایندگان قبیله بنی عبد بن عدی هم به حضور پیامبر (ص) آمدند و حارث بن اُهبان و عُوَیمر بن اَحْرَم و حَبِیب و ربیعہ دو پسر مُلّه هم با ایشان بودند و تنی چند از خویشانانشان. ایشان گفتند: ای محمد ما اهل حرم و ساکنان آن و گرامی ترین مردم آن منطقه ایم، ما نمی خواهیم با تو جنگ کنیم و اگر با گروه دیگری غیر از قریش جنگ کنی حاضریم همراه تو باشیم ولی حاضر نیستیم با قریش جنگ کنیم که تو را و خاندانی را که از ایشان هستی دوست می داریم اگر کسی را از ما به خطاکشند پرداخت خون بهای او بر عهده شماست و اگر ما هم کسی از اصحاب تو را به خطاکشیم پرداخت خون بهایش بر عهده ماست. فرمود: آری همچنین باشد. و ایشان مسلمان شدند.

### نمایندگان اشجع

گویند، نمایندگان قبیله اشجع که صد نفر بودند، به سرپرستی مسعود بن رخیله در سال جنگ خندق به مدینه آمدند و در دره سلع منزل کردند. رسول خدا (ص) پیش ایشان رفت و دستور فرمود چند شتر خرما برای ایشان بردند. آنان گفتند: ای محمد هیچ کس از قوم خود را نمی شناسیم که از لحاظ محل سکونت به شما نزدیک تر از ما باشد، ضمناً شمار ما هم از همگان کمتر است و از جنگ تو با قوم خودت به ستوه آمده ایم، و اینک برای بستن پیمان به حضورت آمده ایم، و پیامبر (ص) با ایشان پیمان بست.

و گفته شده است، قبیله اشجع پس از آنکه رسول خدا از بنی قریظه آسوده شد به حضور آن حضرت آمدند و شمارشان هفتصد نفر بود و نخست با ایشان پیمان بست و آنان پس از آن مسلمان شدند.

## نمایندگان باهله

گویند، مُطَرَّف بن کاهن باهلی پس از فتح مکه از طرف قوم خود به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و برای قوم خود امان گرفت و پیامبر (ص) ضمن نامه‌یی احکام زکات را برایش مرقوم فرمود. سپس نَهْشَلُ بن مالک وائلی که از قبیله باهله بود، به حضور رسول خدا (ص) آمد و آن حضرت دستور فرمود خطاب به او و کسانی از قومش که مسلمان شده‌اند نامه‌یی متضمن شرایع اسلام بنویسند و نامه را عثمان نوشت.

## نمایندگان سلیم

گویند، مردی از بنی سلیم به نام قیس بن نُسَیْبَه به حضور پیامبر (ص) آمد و سخن آن حضرت را شنید و چیزهایی پرسید و رسول خدا پاسخ داد و او به همه مطالب گوش فراداد. آن‌گاه پیامبر (ص) او را به اسلام فراخواند. او مسلمان شد و پیش قوم خود برگشت و گفت من سخنان پرهیاهوی رومیان و آواهای پوشیده ایرانیان و اشعار عرب و سخن کاهنان و گفتار نام‌آوران حَمِیْر را شنیده‌ام و گفتار محمد (ص) شبیه سخنان ایشان نیست از من اطاعت کنید و بهره و نصیب خود را از او بگیرید.

چون سال فتح مکه فرارسید بنی سلیم که نهصد تن و به روایتی هزار تن بودند بیرون آمدند و در محل قُدَیْد رسول خدا را ملاقات کردند، عباس بن مَرْدَاس، انس بن عِبَاض بن رِغَل، راشد بن عبد رَبه هم همراه ایشان بودند، همگی مسلمان شدند و گفتند ما را در پیشاپیش لشکر قرار بده و رنگ پرچم ما سرخ باشد و شعار ما مقدم بر دیگر شعارها باشد. رسول خدا چنان فرمود و ایشان همراه آن حضرت در فتح مکه و طائف و جنگ حُنَیْن شرکت کردند.

پیامبر (ص) مزرعه رهاط را که در آن چشمه‌یی به نام چشمه رسول وجود داشت به راشد بن عبد ربه بخشید. راشد قبلاً پرده‌دار بت بنی سلیم بود، روزی دو روباه را دید که بر

۱. قُدَیْد، نام حابی نزدیک مکه است.

آن بت می‌شاشند این شعر را سرود:

آیا چیزی که دو روباه بر سرش بشاشند خداست؟ کسی که روباهان بر او بشاشند، سخت خوار و زبون است.<sup>۱</sup>

برجست و آن بت را شکست و به حضور پیامبر آمد، رسول خدا پرسید: نامت چیست؟ گفت: غاوی بن عبدالعزی، فرمود: تو راشد بن عبْد رَبَّه هستی. او مسلمان شد و اسلامش پسندیده بود و در فتح مکه همراه پیامبر (ص) بود. پیامبر (ص) فرمود: بهترین دژهای عرب قلعه خبیر است و بهترین شخص بنی سلیم راشد. و برای او پرچمی به عنوان فرماندهی بر قومش بست.

هشام بن محمد گوید، مردی از خاندان بنی شرید که از قبیله بنی سلیم اند، نقل کرد \* مردی از ما به نام قدر بن عمار در مدینه به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد و با رسول خدا پیمان بست که هزار سوارکار از قوم خود را بیاورم و این دو بیت را سرود:

چون به حضور محمد (ص) رسیدم، سوگند خوردم به بهترین دستی که دامن همت به کمر زده است، او بزرگ مردی است که در نیمی از دین با او شریکم و سهم دارم و برایش تعهد کرده‌ام که هزار مرد بدون کم و کاست در اختیارش بگذارم.<sup>۲</sup>

آن‌گاه پیش قوم خود برگشت و این خبر را به ایشان داد. نصد نفر همراه او بیرون آمدند و صد نفر را هم میان قبیله باقی گذاشت و همراه آنان برای آمدن به حضور پیامبر حرکت کرد در این هنگام مرگش فرارسید، به سه نفر از قوم خود که عباس بن مرداس و جبار بن حکم و اخنس بن یزید بودند وصیت کرد و هر یک را بر سیصد نفر فرمانده ساخت و گفت: به حضور این مرد بروید و پیمانی را که برگردن من است انجام دهید و درگذشت. آنان به حضور پیامبر (ص) آمدند. فرمود: آن مرد خوش‌چهره زبان‌آور راست‌ایمان کجاست؟ گفتند: خداوند او را فراخواند و دعوت خدای را پذیرفت و چگونگی مرگ او را به اطلاع رساندند. فرمود: بقیه هزار نفری که او با من پیمان بست کجایند؟ گفتند: صد نفر را

لَفَذَ دَلَّ مَرَّ نَأْتِ عَلَيْهِ التَّعَالِي

أَرَبُّ بَنِي السَّعْلَبَانِ بِرَأْسِهِ

۱.

بِخَيْرٍ يَدُ شَدَّتْ بِحُجْرَةِ بَنِي  
وَ اعْظَمْتَهُ الْفِ امْرِي؛ عِزَّ اعْتَبِرْ

شَدَّتْ بِيَسِي اِذْ اَتَيْتُ مُحَمَّدَا  
وَ ذَاكَ اَمْرُو فَاَسْتَهْ بِصَفِّ دِيَه

۲.

در قبیله از ترس جنگ و درگیری که میان ما و بنی کنانه بوده است، باقی گذاشته است. فرمود: بفرستید تا ببینند امسال ناخوشایندی به شما نخواهد رسید. کسی فرستادند و آن صد نفر هم در حالی که منتع بن مالک بن اُمیة بن عبدالعزیز بر آنها فرماندهی داشت آمدند، و در منطقه هیده<sup>۱</sup> به حضور پیامبر رسیدند. مردم همینکه صدای هممه اسبان را شنیدند گفتند: ای رسول خدا دشمن به سراغ ما آمد. فرمود: نه اینان طرفداران شما نیستند نه دشمنان. افراد قبیله سلیم بن منصورند که آمدند. و ایشان همگی در فتح مکه و جنگ حنین همراه رسول خدا شرکت کردند. عباس بن مرداس برای منتع این بیت را سرود:

فرمانده صد نفری که با ایشان نهصد نفر به هزار نفر کامل شدند.<sup>۲</sup>

### نمایندگان هلال بن عامر

گوید، علی بن محمد قرشی ضمن گفتار خود می گفت: \* تنی چند از بنی هلال که عبد عوف بن اصرم بن عمرو بن شعیبه بن هزم از قبیله رؤیبه هم همراهشان بود به حضور پیامبر (ص) آمدند. رسول خدا نام او را پرسید و چون گفت عبد عوف، پیامبر فرمود تو عبداللهی و او اسلام آورد و یکی از نوادگان او این بیت را سرود:

پدر بزرگ من کسی است که تمام قبیله هوازن او را به عنوان نماینده خود به حضور پیامبر برگزیدند.<sup>۳</sup>

دیگر از افراد آن گروه قبیصه بن مخارق بود، او به پیامبر گفت: من از طرف قوم خود پرداخت وامی را تعهد کرده‌ام، در پرداخت آن مرا یاری کنید. فرمود: هنگامی که در آمد صدقات و زکات رسید به تو پرداخت خواهد شد.

هشام بن محمد از قول جعفر بن کلاب جعفری، از قول پیرمردان قبیله بنی عامر نقل می کند که می گفتند: \* زیاد بن عبدالله بن مالک بن بجیر بن هزم بن رؤیبه بن عبدالله بن هلال

۱. هیده، نام حایب میان مکه و طائف است. - م.

۲. الفایده المیة الی وقی بها      ینع الیش قتم الی اقوع

۳. خدی الدی احنار شعوا زین کلبا      الی الی عبد عوف و ابدا

بن عامر برای رسیدن به حضور پیامبر (ص) آمد، چون وارد مدینه شد به خانه میمونه دختر حارث که همسر رسول خدا و خاله زیاد بود رفت، مادر زیاد غمخوار دختر حارث بود، زیاد در آن هنگام جوان بود، چون پیامبر (ص) پیش میمونه رفت زیاد آن جا بود. پیامبر (ص) نخست خشمگین شد و خواست برگردد، میمونه گفت: ای رسول خدا این خواهرزاده من است. پیامبر (ص) وارد خانه شد و چون از خانه برای رفتن به مسجد بیرون آمد زیاد همراه آن حضرت به مسجد آمد، چون رسول خدا نماز ظهر را گزارد زیاد را فراخواند و برایش دعا فرمود و دست بر سرش نهاد و سپس بر چهره و بینی او دست کشید.

بنی هلال می گفتند: ما همواره در چهره زیاد احساس برکت می کردیم و شاعر برای علی بن زیاد چنین سروده است:

ای پسر کسی که پیامبر بر سرش دست کشید و برایش در مسجد دعای خیر فرمود، منظورم فقط زیاد است و هیچ کس دیگر از مردم غور و تهامه و نجد را در نظر ندارم. آن پرتو همواره بر فراز بینی او می درخشید تا آن گاه که در گور منزل کرد.<sup>۱</sup>

### نمایندگان عامر بن صعصعة

محمد بن علی قرشی ضمن حدیث خود نقل می کرد که گفته اند: \* عامر بن طفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب، و اربد بن ربیعة بن مالک بن جعفر به حضور رسول خدا آمدند، عامر گفت: ای محمد (ص) اگر من مسلمان شوم چه امتیازی برای من خواهد بود؟ فرمود: آنچه برای همه مسلمانان است برای تو هم خواهد بود و هر وظیفه‌ی هم که ایشان دارند تو هم خواهی داشت. گفت: آیا پس از خودت فرماندهی را برای من قرار می دهی؟ فرمود: آن مسأله برای تو و قوم تو نخواهد بود. گفت: آیا فرماندهی بادیه‌نشینان را به من می دهی؟ و فرماندهی شهرنشینان با خودت باشد. فرمود: نه ولی تو را برای لگام‌داری اسبان تعیین می کنم که مرد سوارکاری هستی. گفت: مگر هم اکنون این کار در اختیار من نیست. مدینه را

و دَعَاَهُ بِالْحَيِّرِ عِنْدَ الْمَسْجِدِ  
مَنْ غَابِرٍ أَوْ مُتَيْمٍ أَوْ مُنْجِدِ  
حَتَّى تَنْوَأَ بَيْتَهُ فِي السُّلْعِدِ

بِأَنَّ الْبَدِيَّ مَسْجِدَ النَّبِيِّ بِرَأْسِهِ  
أَعْنَى رِيَادِ لَا أَرِيدُ سِوَاهُ  
مَازَالَ دَاكُ الثُّورِ فِي عَزْبِيهِ

از سواران و پیادگانی که علیه تو جنگ کنند انباشته خواهم ساخت. آن دو برگشتند. پیامبر (ص) گفت: خدایا شر این دو را کنایت فرمای و بنی عامر را هدایت و اسلام را از عامر بی نیاز فرمای. خداوند متعال بیماری برگردن عامر انداخت و زبان او در دهانش چنان ورم کرد که چون پستان پرشیر گوسپند شد و به خانه زنی از بنی سلول پناه برد و گفت: وای بر من که دچار طاعونی چون طاعون کره شتر شدم و مرگ در خانه زنی از بنی سلول<sup>۱</sup>. خداوند بر اربد هم صاعقه‌یی فرو فرستاد که او را کشت و لبید بن ربیع<sup>۲</sup> بر او گریسته و او را مرثیه گفته است.

گویند، همراه آنان عبدالله شخیر پدر مطرف هم بود و او گفت: ای رسول خدا تو سید و سرور مایی و بر همه ما حق نعمت داری. پیامبر فرمود: سید و سرور فقط خداوند است. شیطان شما را گول نزند.

گویند، علقمة بن علاثة بن عوف بن احوص بن جعفر بن کلاب، و هوذة بن خالد بن ربیع و پسرش نیز به حضور پیامبر (ص) آمدند. عمر کنار پیامبر (ص) نشسته بود، به او فرمود: برای علقمة جا باز کن و عمر چنان کرد و علقمة کنار پیامبر نشست و آن حضرت شرایع اسلامی را برای او بیان فرمود و قرآن تلاوت کرد. علقمة گفت: ای محمد (ص) پروردگار تو سخت گرامی است و من بد تو ایمان آوردم و همچنین از طرف عکرمة بن خصفة که از قبیله قیس است بیعت می‌کنم. هوذة و پسرش و برادرزاده‌اش هم مسلمان شدند و هوذة هم از طرف عکرمة بیعت کرد.

هشام بن محمد از ابراهیم بن اسحاق عبیدی، از حجاج بن اوطاة، از عون بن ابی جحيفة سوائی، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: من هم از نمایندگان و همراه گروه بنی عامر بودم که به حضور پیامبر (ص) رفتیم، پیامبر (ص) در محله ابطح مکه داخل خیمه‌یی سرخرنگ بود بر او سلام دادیم. پرسید: شما کیستید؟ گفتیم: بنی عامر بن صعصعة. فرمود: خوش آمدید شما از من و من از شمایم. در این هنگام وقت نماز فرارسید، بلال شروع به اذان گفتن کرد و به هنگام اذان گفتن دور خود می‌چرخید و دور می‌زد، و برای پیامبر (ص) ظرف آبی آوردند که وضو ساخت و مقداری آب از وضوی او باقی ماند و ما

۱. تأسف عامر از مرگ در ستر است و انگهی قبیله بنی سلول معروف به خواری و پستی هستند. - م.

۲. لبید بن ربیع، از شعرای مرگ حصرمی که در سال ۴۱ هجری درگذشته است، رکن این قبیله، الشعراء و الشعراء، ص

۱۹۴ و شرح معانی خطب نبوی، جاب دکتر محراب‌الدین قارو، حلب، ۱۹۷۳ میلادی، ص ۲۰۰ - م.



تلاش کردیم که از آن وضو بسازیم، سپس بلال اقامه گفت و پیامبر (ص) همراه ما دو رکعت نماز گزارد و چون هنگام نماز عصر فرارسید، بلال اذان گفت و همچنان دور می زد و رسول خدا (ص) دو رکعت هم نماز عصر با ما گزارد.<sup>۱</sup>

## نمایندگان ثقیف<sup>۲</sup>

محمد بن عمر اسلمی [واقدی] از عبدالله بن ابویحیی اسلمی، از قول کسی که برای او نقل کرده بود می گفت: «عروة بن مسعود و غیلان بن سلمة به هنگام محاصره طائف در آن شهر نبودند و هر دو به جُرَش<sup>۳</sup> رفته بودند که ساختن عراده و منجنیق و زره پوش را بیاموزند، هنگامی که آن دو به طایف برگشتند، رسول خدا (ص) از محاصره آن شهر صرف نظر کرده و برگشته بود، آن دو نخست منجنیق و عراده و زره پوش ساختند و نصب کردند و آماده برای جنگ شدند، سپس خداوند دل عروة بن مسعود را دگرگونه و محبت اسلام را در دل او انداخت و عروة به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و از آن حضرت اجازه گرفت تا پیش قوم خود برگردد و ایشان را به اسلام فراخواند. پیامبر فرمود: آنها با تو جنگ خواهند کرد و می کشند. گفت: من در نظر ایشان از فرزندشان محبوب ترم. برای بار دوم و سوم هم اجازه گرفت و پیامبر فرمود: اگر می خواهی برو، او پنج روزه به طائف رفت و به هنگام غروب وارد شد و به خانه خود رفت، قوم به دیدنش آمدند و به روش کافران سلام دادند و درود گفتند. گفت: بر شما باد که با سلام اهل بهشت سلام دهید و ایشان را به اسلام دعوت کرد آنان بیرون آمدند و درباره کشتن او با یکدیگر رأی زنی می کردند.

چون سپیده زد عروہ بر فراز بام رفت و شروع به اذان گفتن کرد و بنی ثقیف از هر سو بیرون آمدند و مردی از بنی مالک به نام اوس بن عوف تیری به او زد که به رگ بازویش خورد و خون ریزی بند نیامد. غیلان بن سلمة و کنانه بن عبد یالئل و حکم بن عمرو بن وهب و سران همپیمانان ایشان جامه جنگی پوشیدند و جمع شدند. عروة که چنین دید گفت: من

۱. موضوع آمدن نمایندگان بنی عامر در سیره ابن هشام و نهایة الادب نویری مشروح تر و با ذکر ابعاد زیادی آمده است.

رک: سیره، ج ۴، ص ۲۱۲ و نهایة، ج ۱۸، ص ۵۸-۵۱-م.

۲. ثقیف، لقب قبیله بنی ثقیف است و در طایف سکونت داشته اند. -م.

۳. جُرَش، نام شهری در یمن که از صادرات عمده آن شتر و چرم بوده است. -م.